

روایت‌های فلسفی و اندیشه‌های غربی و شرقی را با هم مقایسه کرده و به دنبال یافتن اشتراکات و تفاوت‌ها می‌گردد. در این مقاله سعی شده است تا با بررسی آثار دکتر روح‌الله علی‌نژاد، به دنبال یافتن تأثیرات فلسفه غرب بر فلسفه دکارت و نیز تأثیرات فلسفه دکارت بر فلسفه غرب باشیم. در این مقاله سعی شده است تا با بررسی آثار دکتر روح‌الله علی‌نژاد، به دنبال یافتن تأثیرات فلسفه غرب بر فلسفه دکارت و نیز تأثیرات فلسفه دکارت بر فلسفه غرب باشیم.

### «می‌اندیشم پس هستم» تأملی در فلسفه دکارت

اثر: دکتر روح‌الله علی‌نژاد

از: دانشگاه تهران

#### چکیده

تاریخ اندیشه فلسفی در مغرب زمین هرازچندگاه شاهد ظهور و بروز اندیشه‌های نو و نوگانه بوده که تا سالها جهان تفکر را تحت تأثیر خود قرار داده است.

دکارت نمونه بزرگی از این واقعیت تاریخی است که فلسفه خود را با شک دستوری آغاز نمود و ساختاری فلسفی را بر آن بنیان نهاد. رکن اصلی این طریق تفکر «می‌اندیشم پس هستم» بود که دهها سال فلاسفه را به خود مشغول نمود و چه بسیار کتابها که در شرح و تفصیل و در قبول آن به رشته تحریر درآمد.

جدای از انتقاداتی که بر این شیوه فلسفی وارد شده، به هیچ وجه نمی‌توان تأثیر به‌غایت شگفت‌انگیز آن را در تمامی نحله‌های فلسفی بعد از دکارت انکار نمود. این سنت فلسفی خود موجب پیدایش اصلی‌ترین جریانهای فکری در غرب شد، به گونه‌ای که آثار آن هم‌اینک نیز در متن و بطن آراء فلسفی غرب مشهود است.

مقاله حاضر که با استفاده از نوشته آنتونی کنی تهیه شده، تلاشی است برای بررسی حتی المقدور دقیق این قاعده اصلی فلسفه دکارت و سنجش میزان تأثیر آن در سایر ابعاد فلسفی این فیلسوف بزرگ.

... این بحث که آیا فلسفه معلول شرایط اجتماعی است و یا اینکه تحولات اجتماعی حداکثر می‌توانند زمینه یک تفکر فلسفی باشند، هنوز در غرب جریان دارد. اما جدای از اینکه حقیقت در این مورد چیست، هرگز نمی‌توان منکر تأثیر شرایط مادی و عینی جامعه در ذهن فیلسوف و ارائه تفکرات تازه شد. فلسفه دکارت نمونه بارز این نظریه است. شرایط خاصی که این فیلسوف در آن می‌زیست وی را بر آن داشت تا راهی نو برای احیای دین و حقیقت مطرح کند، راهی که از یک طرف و برای مدتهای مدید، راههای قبلی دفاع از دین و فلسفه را به هم ریخت و از طرف دیگر بعدها خود منشاء گریز از هرگونه تفکر قدسی شد. ...

فی الواقع می‌توان گفت که دکارت در آن شرایط چاره‌ای جز آن نداشت. سوء استفاده‌های مالی و سختگیریهای کلیسا و جلوگیری از هرگونه ابراز عقیده که با ظاهر دین معرفی شده توسط کلیسا مخالف بود، گسترش عقاید الحادی و نیز شکاکیت، همه و همه پایه‌های مسیحیت را در اروپا به لرزه در آورده بود و دکارت در این اوضاع و احوال قصد دفاع از عقاید دینی را نمود. بدیهی است که این فیلسوف برای نشان دادن حقانیت عقل و دین دیگر نمی‌توانست از راههای مرسوم که عمدتاً تبعیت از افکار افلاطون و از سطوبود استفاده نماید، چراکه فضای تفکر به صورتی درآمد بود که همین عقاید را منشاء نابسامانها می‌دانست. بدین ترتیب دکارت راه جدیدی را در پیش گرفت، حرکتی بدیع که به شک دستوری معروف شد: ...

این فیلسوف بزرگ که قرنهای فلسفه غرب را تحت تأثیر قرار داد، با روشی که از جهاتی به جدل شبیه بود خود با شکاکان و ملحدان هم صدا شد و همه آنچه را که بحث ایمان در اطراف آنها دور می‌زد و ملاک عقل و نقل بود نادیده گرفت و خدا و جهان و روح و جسم را (همچون ملحدان و بلکه بالاتر همانند سوفیستها) معدوم

فرض کرد تا جایی برای انتقاد مخالفان باقی نماند و آنگاه پس از این مرحله در جستجوی نقطه‌ای برآمده دیگر در آن نتوان تردید نمود و حتی با افراطی‌ترین اندیشه‌های نسبیت‌گرایانه هم ناگزیر از قبول آن باید بود. در این هنگام «می‌اندیشم پس هستم» مطرح شد. به زعم دکارت این نقطه عطفی بود که از پس آن پله‌های یقین و باور یکی یکی شکل می‌گرفت و نظامی فلسفی مجدداً ساخته میشد که دیگر در اقیانوس استحقاق آن جایی برای شک وجود نمی‌داشت. دکارت بدین طریق از شکاکیت به یقین رسید و فلسفه‌ای نوین ساخت.

شاید این فیلسوف بزرگ هرگز حدس نمی‌زد که یقین ساخته شده توسط او بعدها منشاء شکاکیت و حتی سفسطه جدیدی قرار می‌گرفت که ابطال آن بسیار دشوارتر از شکاکیتی بود که عمرش را صرف مبارزه با آن نموده بود. اما آنچه قابل تردید نیست نقش «می‌اندیشم پس هستم» در ساختار این فلسفه از ابتدا تا انتها، است که مقاله حاضر تلاشی است در جهت بررسی دقیق‌تر آن و نشان دادن نقاط قوت و ضعف و نیز برداشتهای متفاوت و احتمالاً متضادی که از آن به عمل آمده است.

**تأملی در عبارت «می‌اندیشم پس هستم»**

در باره این موضوع بحثها و تحقیقات مختلفی صورت گرفته است اما با اینحال هرگز از میزان اهمیت آن کاسته نشده و عمق مطلب هم آنگونه که باید شناخته نشده است. تأثیری که این اصل مشهود دکارت در سراسر فلسفه او بر جای گذاشته، بسیار مهم است. اما آنچه مهم تر است اینکه لوازم و آثار و نتایج مترتب بر آن در کل تفکر فلسفی باید به درستی شناخته شوند. در واقع باید نکات جدیدی را در این اصل جستجو نمود و ارتباط و تناسب آنها را با نتایج بدست آمده از آن با نظر رسمی کارترین بدون پاسخ باقی مانده، بلکه سئوالات بسیاری هست که اصولاً طرح نگشته است.<sup>(۱)</sup>

از طرف دیگر، در باره خاستگاه این نظریه هم عقاید مختلفی ابراز شده است.

برخی معتقدند عبارت «می‌اندیشم پس هستم» نتیجه‌ای صرفاً منطقی از یک استدلال کاملاً عقلی است و بر همان اساس هم به نقد و بررسی آن می‌پردازند و گروهی دیگر معتقدند که اگر چه عبارت به صورت ظاهراً منطقی بیان شده است ولی هرگز مراد دکارت ارائه بحثی منطقی نبوده است. بهر حال جدای از این بحث در اینکه این شیوه دکارت یک ابتکار و بدعت خاص خود او بوده یا نه، نیز نظرات مختلفی ابراز گشته است. برخی از معاصرین در تذکر این نکته که اصول فلسفه دکارت قبلاً به وسیله سنت آگوستین پیش‌بینی و مطرح شده است درنگ ننموده‌اند، اگر چه تحقیقات برخی فلاسفه و خصوصاً کامپانلا این اقتباس را مردود دانسته، اما هنوز هم شباهت نظریه دکارت به آگوستین اهل تحقیق را به وجد می‌آورد. بهر حال، قبل از توضیح کامل راجع به عبارت «می‌اندیشم» نمی‌توان گفت که «می‌اندیشم پس هستم» دکارت از آنچه آگوستین مطرح کرده چیزی بیشتر دارد یا نه.

چه رابطه‌ای میان «می‌اندیشم» پس «هستم» وجود دارد؟

باید دید این عبارت اولاً چه برداشتی و ثانیاً چه سئوالاتی را به ذهن متبادر می‌نماید؟ یکی از مهم‌ترین این سئوالات و تحلیل‌ها در بار شکل منطقی استنتاج دکارت است:

آیا به لحاظ منطقی این استنتاج صحیح است؟ اگر نه، اشکال کار کجاست؟

واضح است که استدلال دکارت به لحاظ منطقی ایرادات فراوان و لاینحلی دارد. نباید فراموش کرد که این استدلال به دنبال اثبات اولین قضیه یقینی و مطلق است که حتی امکان شک و تردید هم به آن راه ندارد و خود مقدمه یقینات بعدی است و الا شک دستوری بی‌معنی می‌شود. اما کدام متفکری است که با اندک تأملی نیابد که این استدلال هرگز نمی‌تواند پله اول و گام نخستین باشد چرا که خود وابسته به قضایای متعددی است که بدون آنها اساساً چنان استنتاجی محال است. قبول بدیهی‌الانتاج بودن ضرب اول شکل اول قیاس و اعتقاد به رابطه جوهر و

عرض و اتکاء عرض به جوهر، قبول اصل علیت، قبول قضایای اینهمانی، بطلان تناقض، همه و همه پیش فرضهای صحت این استدلال هستند و با انکار هر کدام از آنها استدلال منتفی می‌شود. پس هرگز «می‌اندیشم پس هستم» نمی‌تواند گام نخست فلسفه‌ای واقع بینانه باشد. قبل از دکارت هم بسیاری از فلاسفه به این نکته التفات نموده بودند و استنتاج «هستم» از «می‌بینم» یا «می‌شنوم» یا «فکر می‌کنم» و مثل اینها را مردود دانسته بودند. بعد از دکارت هم بسیاری بر این اشکالات عبیده تأکید نمودند و راه ساخته شده وی را نیز از بین بردند و این خود منشاء شروع مجدد شکاکیت شد. <sup>(۱)</sup> اما بسیار بعید است که فیلسوفی چون دکارت «هستم» را از «می‌اندیشم» استنتاج نموده باشد و از همه این ابهامات غافل مانده باشد. بنابراین جا دارد سؤال شود آیا اساساً نظریه دکارت نتیجه‌ای حقیقی و منطقی در بردارد؟ ظاهراً ابهام از کلمه «پس» به وجود آمده و همین کلمه شبهه استدلال منطقی را القاء می‌نماید. اما بسیاریند متفکرانی که اعتقاد دارند که اگر چه او گفته «می‌اندیشم پس هستم» ولی هرگز «هستم» را به نحو منطقی از «می‌اندیشم» استنتاج ننموده است، بلکه وضوح و بدهت «هستم» را با شهود دریافته است. <sup>(۲)</sup> دکارت غالباً به این نکته اشاره کرده که هستی یک نفر به نحو شهودی واضح و بدیهی است و دیگر نیازی نیست تا می‌اندیشم به عنوان مقدمه‌ای برای اثبات آن به کار گرفته شود. <sup>(۳)</sup> در عین حال خود او در مواردی اشاره می‌کند که اولین اصل فلسفه‌اش «هستی و وجود فکر و اندیشه است» و نه «می‌اندیشم پس هستم» و عبارت اخیر از همان اصل نشأت می‌گیرد <sup>(۴)</sup> و گاهی هم عبارت «می‌اندیشم پس هستم» را به صورت "Ego cogitons exisro" که فاقد کلمه "ERGO" است می‌آورد <sup>(۵)</sup> و به هر حال اگر این درست باشد که قاعده اساس نظریه دکارت بیانگر یک نتیجه نیست، بعضی مشکلات که قبلاً تذکر داده شد حل میشود، ولی برخی مشکلات جدید پیش می‌آید که بر اساس آنها نه تنها کلمه نیز ERGO هویت خود را از دست

خواهد داد، بلکه کلمه COGito در جایی که «هستم» صرفاً مبتنی بر بداهت و شهود است مهمل خواهد شد. در اینجا این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که از نظر دکارت آیا کلمه «می‌اندیشم» صرفاً برای نشان دادن این حقیقت بکار گرفته شده که نشان دهد وساطت اندیشه برای درک مطلب که «هستم» بداهت شهودی دارد امری ضروری است؟ و این سؤال این مطلب را نیز به دنبال می‌آورد که آیا دکارت شهود زایک واقعیت عقلی با قابلیت تحلیل عقلاتی می‌دانسته و آنرا فعلی از افعال نفس مجرد به شمار می‌آورده است؟

به هر حال حتی اگر این عبارات مبین یک استدلال منطقی نباشد، نشان دهنده امری خواهد بود که دقیقاً شبیه نتیجه‌ای است که دکارت را وادار ساخته تا عبارت خود را عقلایی و هستم را نتیجه آن بداند به عبارات دیگر مشکل بتوان گفت «می‌اندیشم» در عبارات مذکور زائد بوده و هیچ نقشی در استنتاج هستم ندارد و نیز نمی‌توان به راحتی ادعا نمود که می‌اندیشم مقدمه‌ای برای هستم، است که شکل ضحیحی به استدلال می‌دهد. شاید بتوان این تعارض را با دقت در ابعاد مختلف فلسفه دکارت حل نمود.

نگاهی دوباره به «می‌اندیشم پس هستم»

برخی متفکرین (چه قبل و چه بعد از دکارت) تلاش نمودند تا عبارت «می‌اندیشم پس هستم» و عباراتی مثل آن را از طریق قواعد منطق ریاضی مورد بررسی قرار دهند، چراکه ریاضیات در تمام تاریخ تفکر از ثبات و ایقان قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. استدلال مورد بحث دو قسمت دارد: «می‌اندیشم» و «هستم». بر اساس منطق ریاضی می‌توان این استدلال را چنین مورد تجزیه و تحلیل قرار داد: «من فکر می‌کنم» یعنی موجودی «من» با صفتی خاص که می‌توان آن را با  $T_1$  و «من هستم» را که دلالت بر همان فرد با صفت هستی دارد می‌توان با  $(\exists x)(X_1)$  نشان داد. بسیاری از ریاضی دانان همچون کوانین، راسل، پیروز اعتقاد دارند که این

مجموعه نمی تواند تهی باشد ( $\exists x$ ) نشان می دهد که موجود مابین در کار است. چرا که قضیه جزئیه وجودی است و به حمله نیز تحویل می گردد). بنابراین استدلال دکارت را می توان به این شکل نمایش داد:

$$(1) \quad T_i \supset (\exists x)(X_i)$$

یعنی دکارت می یابد و شهود می کند که می اندیشد و از همینجا  $T_i$  را به وضوح و بداهت مطرح می کند و اگر رابطه (۱) درست باشد آنگاه بر اساس قاعده قطعی  $[(p \supset q).p] \supset q$  می تواند نتیجه بگیرد که  $(\exists x)(X_i)$  یعنی «من هستم». بدین ترتیب علاوه بر اثبات استدلال دکارت با کمک قواعد ریاضی، این نکته نیز اثبات می شود که عبارت دکارت دقیقاً شکل منطقی دارد و در قالب صورتهای منطقی نیز می گنجد پس هم مقدمه آن (می اندیشم) و هم نتیجه آن (هستم) تحت قواعد منطق شکل می گیرند و بدین قرار نقش «می اندیشم» در استدلال مشخص میشود.

تحلیلی که این گروه از متفکرین در اثبات منطقی استدلال ارائه دادند سابقه ای طولانی دارد. گاسندی قبلاً ادعا کرده بود (۶) که «من راه می روم پس هستم» (Ambulo ERGO SUM) عبارتی به استحکام «می اندیشم پس هستم» می باشد. بدیهی است با تفسیری که با وساطت منطق ریاضی بعمل آمد ادعای گاسندی کاملاً درست است، چرا که استدلال او نیز به این شکل قابل ارائه است که  $(W_i) \supset (\exists x)(X_i)$  و لذا استنتاج هستی من از راه رفتن من هم امری بدیهی است.

دکارت به گاسندی چنین پاسخ می دهد (۷) که: «این استدلال در واقع عبارت (۱) را غیر قابل اعتماد می نماید»، او در این پاسخ معادل بودن «راه می روم پس هستم» و «می اندیشم پس هستم» را به هیچ وجه نمی پذیرد و می گوید «اگرچه نتیجه راه می روم می روم پس هستم و می اندیشم پس هستم و چون هر دو در قالب فرمول (۱) ارائه شده اند در عرض یکدیگرند، اما مقدمات این دو دلیل متضادند. راه رفتن به هیچ وجه آنگونه که می توان برای اندیشیدن ادعا نمود، یقینی نیست.»

با این پاسخ دکارت، مجدداً این مسأله مطرح می‌شود که عبارت مشهور دکارت نمی‌تواند یک استدلال منطقی باشد چرا که بر اساس قواعد منطق ریاضی صورت استدلال در هر دو مورد یکسان است و اگر دکارت مدعی تفاوت این دو دلیل باشد باید بپذیرد که تفاوت میان آن دو نه در ناحیه ماده استدلال است که در این حالت اولاً دیگر منطق ریاضی نمی‌توان له یا علیه نظریه استفاده نموده و ثانیاً باید دقیقاً توضیح داد که محتوای این ماده چیست و چگونه قابل اثبات است و ثالثاً نقش «می‌اندیشم» چیست؟ آیا تعیین‌کننده نتیجه است؟ اساساً زائد است؟

با دقت در این استدلال دکارت و نیز با تأمل در قاعد (۱) می‌توان به راحتی استنتاج نمود که این منظومه فلسفی مبتنی بر پیش فرضهایی است. به زبان فلسفی، همانطور که قبلاً هم تذکر داده شده هیچ استدلالی نمی‌تواند پیش از خود صحت بدیهیات اولیه و صورت استدلال قیاسی را مفروض نگرفته باشد. هستی من و هستی جهان مقدمه شروع هر بحثی است. به عبارت دیگر فلسفه هرگز قادر نیست سفسطه را ابطال نموده و قدم به میدان نظر بگذارد و بلکه نفی سفسطه پیش فرض پیدایش فلسفه است. وجود را هرگز نمی‌توان اثبات نمود. بلکه تنها بعد از قبول اجمالی آن می‌توان انحاء و احکام آن را با استدلال مشخص نمود. و به همین دلیل است که فلسفه بعد از قبول اینکه اجمالاً واقعیتی در کار است شروع میشود و هرگز هیچ فیلسوفی نتوانسته و نخواهد توانست وجود را (بنحو مطلق) اثبات نماید. بنابراین هستی مقدم بر اندیشه است و همانطور که ابن سینا در شفا آورده است اگر کسی بگوید «می‌اندیشم پس هستم» فی الواقع اعتقاد داشته است که «من هستم که می‌اندیشم» و گرنه آنچه از «می‌اندیشم» بدست می‌آید نه «من هستم» که «اندیشنده‌ای هست» است. (ذرعین حال که همین استدلال هم قبول اصل علیت و رابطه جوهر و عرض و... قابل قبل است).

اما به زبان ریاضی هم می‌توان قسمت اخیر را توضیح داد. در منطق ریاضی گفته‌اند که «همه مفاهیم مفردی که ما با آنها سر و کار داریم (که موضوع قضایای



شخصیه یا جزئیه قرار می‌گیرند) بر وجودهای منفردی دلالت دارند. بنابراین  $T_i$  نمی‌تواند تهی باشد و بدین ترتیب دقت در این مطلب نشان می‌دهد که آن چه ما در واقع بدان اعتقاد داشته‌ایم این بوده است که «من وجود دارم پس می‌اندیشم» یعنی «من وجود دارم» هنگامی درست است که «من فکر می‌کنم» تهی نبوده باشد. از سوی دیگر دکارت همواره می‌گفت «چگونه این احتمال می‌تواند درشت باشد که کسی فکر کند و در عین حال وجود نداشته باشد» و اگر کسی در مقدمه تشکیک کند دکارت می‌تواند مجادله نموده و بگوید که اصلاً این مقدمه زائد است و چنین ادامه دهد که «اگر من در این اندیشه که وجود دارم صادق باشم آنگاه ضرورتاً من وجود خواهم داشت» و «اگر من در این اندیشه که وجود دارم خطا کرده باشم آنگاه باید موجود باشم تا خطا کرده باشم» و یا «اگر من همواره شک می‌کنم که وجود دارم آنگاه باید وجود داشته باشم» پس در همه این حالات «هستم» (ERGO SUM). اما دقت در این دفاعیه نشان می‌دهد که مغالطه‌ای صورت گرفته است. یعنی اگر چه تمام آنچه که دکارت گفته صحیح است و تصور اینکه فردی بیندیشد یا شک کند ولی معدوم باشد هم محال است، اما موضوع بحث اصلاً این نبوده، بلکه اشکال مخالفان دقیقاً همان چیزی است که خود دکارت هم بدان اتکاء می‌کند. یعنی بحث بر سر است است که آیا فرد باید وجود باشد تا منتصف به اندیشیدن گردد یا چون می‌اندیشد باید موجود باشد. اگر چه ایرادی که بر دکارت وارد شده بجاست، اما برخی در دفاع از این فیلسوف گفته‌اند که حل مناقشه با دقت در دو نوع استدلال لمّی و ائی بر می‌گردد. آنچه که از استدلال دکارت بر می‌آید این است که او به برهان ائی در اثبات «هستم» متوسل شده است و اگر چه در واقع هستی شخص علت اندیشیدن اوست ولی اندیشیدن اوست که دلیل اثبات هستی اش می‌شود و آنچه که ایراد بر استدلال وارد شده با فرض لمّی بودن آن است. اینکه برخی از متفکرین برهان دکارت را نوعی برهان وجودی نیز نامیده‌اند در پیدایش این شبهات موثر بوده است. در نتیجه

می‌توان گفت که اگر چه اثبات هستی مطلقاً محال است، اما از زاویه دید دکارت این هستی در قالب اندیشیدن که نزدیکترین صفت به «من» است، مکشوف می‌گردد. بنابراین «می‌اندیشم پس هستم» یک استدلال منطقی است که از ورای غفلت از «من» و یا ابهام در آن، به وساطت اندیشه به «هستم» می‌رسد. آنگاه مجدداً می‌یابد که همین «هست» بوده که اندیشه را به وجود آورده است. *... sed quia non potest esse sine se, ergo est.*

تا یک سؤال و یک شبهه: *... sed quia non potest esse sine se, ergo est.*

آنچه از این استدلال دکارت و مجموعه بحثهایی که در تأملات مطرح کرده است می‌توان فهمید، این است که دکارت هرگز حاضر نشده این جمله را که «دکارت وجود ندارد» حتی در قالب فرض بپذیرد. اگر او اینکار را می‌کرد استدلال به این شکل در می‌آمد: «دکارت وجود ندارد و می‌اندیشد پس هست» و این یک نوع تناقض را در قالب عبارت نشان میداد. آنجا که دکارت (در تأملات) در هستی خود شک کرد بعد از کنار زدن دیدن و شنیدن و احساس... به سراغ اندیشه رفت و در این هنگام دیگر «من وجود ندارم» را به فراموشی سپرد و اندیشیدن را واسطه رسیدن به هستم دانست. و الا دچار همان تناقضی می‌شد که بدان اشاره شد. *... sed quia non potest esse sine se, ergo est.*

مدتها پس از درگذشت دکارت، تعدادی از متفکرین در رد شبهه این به بحثهای فلسفه زبان و فلسفه‌های تحلیلی متوسل شدند و با توجه به ساختار جملات سعی در پاسخ دادن به آن نمودند. آنان با تفکیک میان جملات اول شخص و سوم شخص و نیز قضایا و شبه قضایا به توضیح مسأله پرداختند. به عقیده آنان جمله «دکارت وجود ندارد» اگر به تنهایی مورد توجه قرار گیرد و با جملات دیگر همراه نگشته و عباراتی را تشکیل ندهد، حتی اگر گوینده آن خود دکارت باشد، به لحاظ منطقی ایرادی ندارد، درست مثل بسیاری شبه قضایای دیگر که طرح آنها هیچ تناقضی را به وجود نمی‌آورد. (مثال مشهور راسل این است: پادشاه فرانسه اصلع است). تناقض (و آنها هم نه تناقض منطقی بلکه تناقضی روان شناسانه) آنجا پیدا

می‌شود که این جمله با جملات دیگری که قابل تحویل به جزئی هستند و لذا از سنخ قضایای وجودی شمرده می‌شوند همراه گردند، در حالیکه قضایای اخیر مستلزم قبول هستی موضع قضیه اول باشند و یا اینکه با ضمیر اول شخص مفرد بکار برده شوند. یعنی همان کاری که دکارت کرد (می‌اندیشم) که در این حالت هم تناقض نه به لحاظ منطقی، بلکه به لحاظ روانشناختی است. به بیان دیگر، غایت تکلم آن است که شنونده به آنچه که می‌شنود اذعان نموده و آن را تصدیق کند (بحثی روانشناسانه و نه منطقی) و در این حالت اگر فردی جمله «من موجود نیستم» را ادا نماید، آنچه به ذهن شنونده متبادر می‌شوند، مهمل بودن جمله است. فلذا هرگونه تلاشی برای طرح نیستی خودگوینده، نوعی خودشکنی (SELF DEFEATING) است و نه نوعی تناقض منطقی (SELF INCONSISTENCY). بنابراین اگر چه به لحاظ منطقی اشکالی به وجود نمی‌آید اگر دکارت می‌گفت «دکارت وجود ندارد» اما به لحاظ قواعد زبانی اینکار در همان آغاز محکوم به شکست بود، فلذا دکارت هرگز این جمله را جزء مقدمات استدلال خود قرار نداد و همانطور که قبلاً توضیح داده شد با برهانی اثنی سعی در اثبات هستی خود از ورای اندیشه‌اش نمود و اینکار نه با مبانی منطقی منافات دارد و نه با قواعد ریاضی. شاید اگر بخواهیم این دقت دکارت را با جمله‌ای بیان کنیم باید بنویسیم: دکارت، ناهماهنگی وجودی جمله «من وجود ندارم» و در نتیجه بدیهی بودن صدق جمله «من وجود دارم» را علیرغم ابهام فراوان به درستی تحلیل نموده و آن را در استدلال خود مفروض گرفته است و بدینقرار «می‌اندیشم پس هستم» شکل منطقی خود را می‌یابد، و اگر اینرا نپذیریم جز این نمی‌توان گفت که جمله «پس هستم» به نحو شهودی دریافت شده و بداهت خود را هم از آنجا بدست می‌آورد.

اگر بخواهیم از زاویه فلسفه اسلامی این افت و خیزها در برداشت از فلسفه دکارت و استدلال معروف او را بررسی کنیم باید با تاکید بگوییم که عدم تفکیک میان علم حضوری و علم حصولی بیشترین نقش را در پیدایش این مجادلات داشته

است؛ اینکه هر کس خود را حضوراً می‌یابد روشن است و اینکه علم حضوری در قالب جملات و تصدیقات جای نمی‌گیرد هم بسیار واضح است، آنچه می‌ماند تبیین این نظریه است که چگونه این یافت حضوری به شکل قضایا و مفاهیم در می‌آید. آنچه انسان بدون واسطه می‌یابد، و شاید دکارت همین را شهود بی واسطه و بین نام داد، علم حضوری است و آنگاه که پای بحث و استدلال پیش می‌آید «می‌اندیشم پس هستم» علم حصولی است. در واقع «من» که بلا واسطه یافت می‌شود، طی مراحل به صورت تصور و آنگاه در شکل تصدیق در می‌آید، در این مراحل است که می‌توان استدلال را مطرح کرد و توضیح داد چگونه از این قالبهای تصویری و تصدیقی می‌توان مجدداً به قبول هستی رسید و مراحل را که ذهن طی می‌کند ترسیم نمود. شاید برهان اثبات «هستم» با توضیحاتی که قبلاً آمد نمونه‌ای باشد از این عملکرد ذهن.

اینک می‌توان رابطه میان «می‌اندیشم» و «هستم» را بهتر ارزیابی نمود و این دلیل را که چرا این مطلب نمی‌تواند یک استنتاج منطقی به معنای عام آن باشد و چرا از طرف دیگر نمی‌توان «می‌اندیشم» را بی ربط به نتیجه دانست، توضیح داد. خود دکارت مسأله را اینگونه تحلیل می‌کند که قطعیت مورد نظر (استنتاج هستم) از یک عمل فکری (THOUGHT ACT) بدست می‌آید. یعنی از یک تلاش ذهنی در برای فهم این تضاد. کاربرد جمله «می‌اندیشم» در طرح فلسفه دکارت باید به آن عمل فکری که از طریق آن بدیهی بودن وجودی «من وجود دارم» خود را می‌نمایاند برگردد. به همین دلیل نباید قضاوت ما در باره این استدلال به شکل کاملاً منطقی در محدوده مقدمات و نتیجه استدلال باشد. یعنی در اندیشه دکارت رابطه میان «می‌اندیشم» و «پس هستم» همانند رابطه میان مقدمات و نتیجه قیاس نیست. شاید اگر بخواهیم تشبیهی داشته باشیم این رابطه را بتوان به صورت فعل و فاعل تصویر نمود و اگر بخواهیم از اصطلاحات خود دکارت استفاده کنیم، باید بگوییم مثل روشنایی نور یک چراغ و منبع آن روشنایی. (۸) بدین قرار آن معنایی از رابطه

که لفظ « پس » نشان می‌دهد یک معنای ویژه خواهد بود. بگونه‌ای که اگر دکارت می‌گفت « من به شکلی هستم که فکر می‌کنم » و یا « با تفکر، من هستی خود را تصور می‌کنم » به اشکال کمتری برخورد می‌کرد و این بیان با برهان اثباتی و یا حداقل تبیین « هستم » سازگارتر می‌بود. ضمن اینکه با تفسیر قدما از نطق که فصل انسان نسبت به سایر حیوانات هم شمرده شده بود مطابقت می‌کرد بدون اینکه در مشکلات بحث جوهر و عرض غوطه ور گردد. و از اینجا نکته دیگری هم بدست می‌آید و آن اینکه بر خلاف نظر گاسندی، هیچ احساس و فعل دیگری ویژگی اندیشیدن را ندارد، مگر آنکه از آن تعبیری همچون شک کردن، خیال کردن و... استفاده شود که همه اینها در ضمن اندیشیدن قابل تفسیر و توضیح اند، و باز از همینجا استفاده می‌شود که شک دکارت بر خلاف شک شکاکان نه تنها مستلزم کنار گذاشتن همه افکار و عقاید نیست، بلکه بر خلاف نظر فرانسیس بیکن در صدد جا به جا کردن سر چشمه‌های مشخص بروز اشتباهات در عالم تفکر هم نیست. شک دکارت تنها تلاشی است برای نشان دادن تعارضهای موجود در افکاری که معمولاً به عنوان حقیقت پنداشته می‌شوند. به عبارت دیگر شک دستوری دکارت یک نوع فلسفه است و فلسفه هرگز نمی‌تواند قبل از سفسطه و شکاکیت آغاز شود و فلسفه به هر صورتی که باشد باشک مطلق سازگاری ندارد. (۹)

توضیحی دوباره

دکارت چنین تحلیل می‌کرد که عبارت « می‌اندیشم » در حالت خاصی یعنی تنها با در نظر گرفتن خودش، معنی پیدا می‌کرد و همین امر دلیلی بود بر اساس آن به جای آنکه بپرسد « مردم چه می‌توانند بدانند؟ پرسید » من چه می‌توانم بدانم؟ او این مطلب را که استدلال او یک قیاس ضمیر با کبری مجذوف « هر کس که فکر می‌کند وجود دارد » باشد انگار می‌کرد و تحلیل خود را بیشتر متوجه ضمیر مفرد « من » می‌نمود. از نظر دکارت انگار هستی به نحو مطلق، آنچنان که سوفیستها مدعی

بودند، ذاتاً محال بود و هر جمله‌ای که با «من» همراه می‌شد نشانه‌ای از اثبات غیر برهانی و بلکه شهودی این واقعیت بشمار می‌رفت. به عبارتی او معتقد بود که «هر موجود مشخص حقیقی که فکر می‌کند وجود دارد» و می‌دانست که این به نوعی توتولوژی است. منتهی او به خوبی واقف بود که این توتولوژیک مهمل نیست، بلکه در جایی که اثبات یک امر بدیهی محال است، در بسیاری موارد توضیح و تبیین آن در قالب قضایای توتولوژی خواهد بود که شنونده را متوجه نقاط ایهام و ابهام می‌نماید. این مطلبی است که بعدها از دید بسیاری از منتقدین فلسفه کارترین دور ماند و با نگرشی صرفاً منطقی به استدلال دکارت اولاً آنرا متضمن پیش فرضهایی دانستند که فیلسوف بدانها واقف بود و با توضیح تفاوت شهود و قیاس به حل آن همت گماشته بود و ثانیاً با توتولوژی دانستن کل استدلال بر مهمل بودن آن حکم راندند، در حالیکه به این نکته ظریف التفات ننمودند که چنین نیست که هر عبارت توتولوژیک مهمل باشند و نیز هر قضیه ضرورتاً باید به نحو نظری اثبات پذیر به حساب آید. آنجا که دکارت بدفعات از بداهت و وضوح صحبت می‌کند و دیگر محلی برای اثبات باقی نمی‌ماند و این هم منافاتی با تبیین و توضیح مسأله ندارد.

پس به نظر می‌رسد که در اینجا می‌توان به دو سؤال اساسی در مورد دکارت پاسخ داد. اولاً: آیا دکارت در این استدلال خود به نوعی توتولوژی متوسل شده است؟ ثانیاً: آیا این استدلال دکارت را از نظر منطقی قابل تأمل می‌دانیم؟

در پاسخ به سؤال اول می‌توان گفت: اگر استدلال دکارت را با توضیحاتی که آمد بپذیریم، باز جای یک سؤال باقی می‌ماند و آن اینکه آیا «می‌اندیشم پس هستم» متضمن «هر کسی که می‌اندیشد پس هست» هم می‌باشد؟ به عبارتی آیا می‌توان استدلال مذکور را تعمیم داد؟ به عبارت دیگر آیا استدلال دکارت یک قیاس ضمیر است با کبری کلی «هر کس که می‌اندیشد وجود دارد»؟ یا اینکه شبیه معروف سوفسطائیان در اینجا هم قابل تأمل است که جهان اگر هم واقعیت داشته و شناخته شود این شناخت قابل تعمیم نخواهد بود. ظاهراً با تفسیری که از لابلای مکتوبات دکارت بدست آمده و به نوعی شهودی دانستن «می‌اندیشم» نمی‌توان بدین عمومیت قائل شد و برای این کلیت باید راه

دیگری پیدا کرد، چرا که به زبان منطقی، مقدمه قیاس دکارت شکل قضیه شخصی به خود می‌گیرد و امکان تجاوز از شخص گوینده را دشوار می‌سازد. به بیان دیگر، نظریه «می‌اندیشم پس هستم» دکارت، در باره هر کدام از آحاد بشر، فراتر از استدلال به خود انسانها بر می‌گردد.

به نظر می‌رسد که ریشه این مجادلات و شبهات در عدم توجه به این حقیقت است که اساساً اکتسابی و نظری دانستن همه قضایا امری مهمل و فی الواقع محال است. فراوی از فلسفه‌های افلاطون و ارسطو در مقابل افراطی که متفکرین نشان دادند به تفریطی انجامید که بسیاری از معضلات نشأت یافته از آن است.

همانطور که بارها توضیح داده شد ذهن بشر اگر چه در ابتدا فاقد هرگونه تصور و تصدیق است و ریشه اولیه پیدایش علم حصولی احساس است، اما چنین نیست که تمام قضایا به احساس و حتی شهود مستقیم منجر گردند. ذهن فعال است و با پیدایش شرایط اعدادی خود به درک نائل می‌آید. بسیاری از قضایا و از همه مهمتر بدیهیات اولیه قضایایی هستند که صدق آنها در ذات خودشان نهفته است و صرف تصور موضوع و محمول ذهن را به تصدیق آنها هدایت می‌کند. قبول این حقیقت که فی الجمله واقعیاتی وجود دارد، و اینکه من وجود دارم، خاستگاهی چون علم حضوری دارد ولی در محدوده علم حصولی هرگز قابل اثبات نیست. هر تلاشی در اثبات این گونه قضایا منجر به مجموعه‌ای از قضایا توتولوژیک یا مصادره به مطلوب خواهد شد و این در حالی است که هرگونه تلاش نظری در ابطال آنها هم به همان سرنوشت دچار خواهد گشت. این یک نقص هم نیست که بخواهیم هر طور شده در صدد رفع آن بزنیم. حضور بدیهیات در حیطه تفکر، سر منشأ پویایی فکر و خلاقیت‌های ذهنی است. این اشتباه دکارت خواهد بود اگر تلاش کرده باشد که هستی خود را به صورت منطقی اثبات نموده باشد در حالیکه هیچ نیازی به اینکار نیست و این اشتباه علاقمندان و معتقدان فلسفه دکارت است اگر که این فیلسوف سعی در اثبات من هستم نداشته بلکه تجلی ضروری وجود خود را که قبولش نیز

ضرورت دارد در قالب قضایا تبیین نموده و دیگران آن را به غلط استدلالی صرفاً منطقی پنداشته اند. آن برهان آئی که قبلاً مورد بحث قرار گرفت نه در اثبات من که در شناخت و توضیح من است. این برداشت را می‌توان در آثار دکارت به صورتهای مختلف مشاهده نموده تفکر در فلسفه دکارت لازمه وجودی انسان است و قطع تفکر همانند قطع روشنایی از منبع نور است که دیگر منبع نوری باقی نخواهد ماند. در واقع تفکر برای او واقعیتی بود که نمی‌توانست منفک از هستی او ملحوظ گردد و وجود او هم بدون تفکر منتفی بود. درست به همین دلیل بود که دکارت از «می‌اندیشم پس هستم» به «هستم پس می‌اندیشم» رسید و گفت: «از همینجا من فهمیدم که جوهری هستم که همه ماهیتش یا طبیعتش بنحو ضروری با تفکر آمیخته است.» به قول او، مادام که من فکر می‌کنم وجود دارم.

«می‌اندیشم پس هستم» و فلاسفه قبل از دکارت: دکارت در اینکه می‌اندیشم، رکن اصلی استدلال (منطقی یا شهودی) دکارت است جای تردید نیست. قبل از او هم بودند فلاسفه‌ای که به نوعی در اثبات «من» از طریق افعال مختلف نفس کوشیدند و حتی برخی از آنان اندیشه را واسطه این اثبات قرار دادند، اما تحلیلی که در مجموع فلسفه دکارت از این مساله به دست می‌دهد با دیگران تفاوت‌های زیاد و در عین حال دقیقی دارد. شاید نخستین تمایز در اعتقاد به هویت شهودی (PERFORMATORY CHARACTER) باشد. سنت آگوستین قبلاً استدلالی شبیه به استدلال دکارت ارائه داده بود، اما به نظر نمی‌رسد که وی مانند دکارت در مورد رابطه اندیشه و هستی حکم نموده باشد. آنچه که قدیس آگوستین بر آن تأکید می‌نمود تنها محال بودن تفکر در صورت معدوم بودن بود. در نظر آگوستین تفاوتی میان «زاه می‌روم پس هستم» و «می‌بینم پس هستم» نبود. این طرز نگرش نتایج دیگری هم در کل فلسفه آنان از خود برجای می‌گذاشت. به عنوان نمونه، آگوستین اصول خود را به عنوان جزئی از یک استدلال که برای نشان دادن اینکه روح انسان دارای سه مرتبه و بعد است (هستی، علم، اراده)



به کار گرفت، در حالیکه دکارت رابطه اندیشه با هستی را تقریباً منحصر به فرد می دانست. یعنی اگر چه فکر کردن (نه راه رفتن یا دیدن یا آرزو کردن یا ...) به نحو انفکاک ناپذیری برای انسان مطرح می شود. این یک عمل فکری است اما این عمل ارادی یا احساسی بوده باشد. یعنی نتیجه تفسیر شهودی دکارت این می شود که انسان عین تفکر، بلکه بالاتر خود تفکر است در حالیکه نفس عین اراده یا احساس نیست. به همین دلیل است که دکارت بارها بر تفاوت ماهوی نظریه اش با آنچه که سنت آگوستین پیش از او مطرح کرده بود اصرار می ورزد.

اگر بخواهیم در میان فلاسفه متقدم بر دکارت، نظریه ای را بیابیم که به استدلال موزد بحث نزدیکتر باشد، بتوان سنت توماس را معرفی نمود. آکوئیناس قبلاً گفته بود: «عقل خود را نه به واسطه ماهیتش بلکه با عملش در می یابد» (۱۰) شباهت میان این بینش فلسفی با آنچه که دکارت در باب شهود گفته بود بسیار زیاد است اگر چه در همینجا هم تفاوت‌هایی میان دو نظریه به چشم می خورد، اما این تفاوتها مانع از مقایسه و شباهت این دو نظریه نخواهد بود.

نتیجه گیری: در مجموع می توان بیان کرد اینکه استدلال مشهور دکارت، با هر تفسیری که عرضه گردد، این حقیقت را منتفی نمی نماید که نظریه اش اگر چه مشخص است ولی واضح نیست. همین عدم وضوح باعث شده تا شبهات و سئوالات متعددی در مورد آن به وجود بیاید که بسیاری از آنها هنوز بدون پاسخ مانده است.

بحثهایی هم که دکارت در آثاری غیر از تأملات مطرح کرده بر این شبهات دامن زده است و حتی این سؤال را به وجود آورده که آیا دکارت، خود از نتایج و لوازم نظریه اش آگاه بوده است؟ در این نکته نمی توان تردید نمود که در دل قاعده می اندیشم پس هستیم، ابهاماتی وجود دارد که دکارت هرگز آنها را از یکدیگر تفکیک

نکرده و به توضیح آنها نپرداخته است. بعد از دکارت، این نظریه هم مطرح شد که شاید ابهامات به وجود آمده ریشه در کار برد لغت می‌اندیشم و اساساً اندیشه، در فلسفه او دارد؛ بدین نحو که دکارت معین نکرد که منظور من از اندیشه چیست؟ آیا اندیشه تنها متضمن تفکر است یا خواستن، حسن کردن، تمایل و تخیل را هم در بر می‌گیرد. اگر اندیشیدن شامل این موارد هم باشد آنگاه توسّعی که دکارت به COGITO بخشیده جامع تمام ابعاد وجودی انسان خواهد بود و این خود معضلاتی را به وجود می‌آورد که بعضاً گاسندی نیز بدانها اشاره نموده بود و اگر چنین نیست و اندیشیدن تنها شامل تفکر می‌شود و آنگاه مطالبی که فیلسوف در تأمل دوم و تأمل سوم آورده را چگونه می‌توان توجیه نمود؟ و اساساً شک کردن را می‌توان مترادف با اندیشیدن دانست؟ آلکساندر کویره این مسأله را چنین طرح کرده است: «این فعل (COGITARE) نه تنها شامل تفکر می‌شود، که الان هم همین فهمیده می‌شود، بلکه بر تمام افعال ذهنی و کنشهایی چون اراده، احساس، تکلم، تصور، حکم نیز دلالت می‌نماید» (۱۱) به عقیده او به دلیل همین گستردگی حوزه کاربرد لغت اندیشیدن، دکارت خیلی بیشتر از قلمروی که تصور می‌کرد به نتیجه‌گیری پرداخته است.

آنچه که از آثار دکارت بدست می‌آید اعتقاد او به معنای موسع اندیشه است. وی می‌گوید: «چگونه می‌توان تصور نمود که هر کدام از اینها (شک، فاهمه، اراده، احساس، تصور و مثل آنها) حقیقتی کمتر از موجودیت من داشته باشند؟ آیا هیچکدام از آنها می‌توانند چیزی غیر از خودم نامیده شوند؟» یعنی همه اینها موجودند و موجودیشان هم به قطعیت وجود خود اوست. خلاصه آنکه برای دکارت شک کردن، خواستن، دیدن حالتهایی از مبنای طبیعی تفکر او بودند.

درست به همان شکل که استدلالهای «راه می‌روم پس هستم»، «می‌بینم پس هستم» و «احساس می‌کنم پس هستم» حالت‌های مختلف استدلال «می‌اندیشم پس هستم» بودند. اما چرا دکارت، علیرغم این پیوستگی‌ها، می‌اندیشم پس هستم را

مخور قرار داده است؟ شاید پاسخ این سؤال در قطعیت استدلال مزبور نهفته است. در عین حال دکارت از ویژگی شهودی اندیشه نیز آگاه بود، همان ویژگی که اجازه نمی داد افعالی مثل دیدن و راه رفتن جایگزین اندیشیدن گردند. به همین دلیل بود که وی اعتقاد داشت چیزی جز تفکر نمی توانست به طبیعت او تعلق داشته باشد. در پایان مجدداً باید تأکید کرد که دکارت به نحو ناخواسته ای متوجه علم حضوری شده بود ولی هرگز نتوانسته بود آن را به شکل فلسفی تحلیل نموده و لوازمش را شناسایی نماید و همین موجب بروز مغالطات و حداقل شبهات و معضلاتی در استدلال مشهورش شده بود که پاسخهای بعضاً متعارض هم به حل آنها کمکی نکرد. شاید با تحلیل و تفسیری مجدد از می اندیشم پس هستم، یا تذکری که داده شد بتوان این بحث را تنقیح نمود و آثار و لوازمش را دسته بندی کرد و رابطه هر کدام را با اصل استدلال مشخص نمود. کاری که بر عهده آیندگان است.

#### پاورقی‌ها

- 1- Heinrich scholz. " KANT - Studien" XXXVI(1931),126
- 2- The philosophecal WORKS of Descartes,E.S.HALDANE AND T.Ross, 0,38
- ۳- همان منبع، X,368
- ۴- همان منبع، IV,444
- ۵- همان منبع، VII,481
- ۶- (در اعتراض به تأمل دوم دکارت VII,258,9) VII,352-۷
- ۸- نامه دکارت به مورین در جولای ۱۶۳۸ II,209
- ۹- برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به کتاب: The History of Skepticism from ERASMUS TO Deescartes (R.PAPKIN
- 10- SUMMA THEOLOGICA,Q.87.
- 11- INTRODOCTION TO DESCARTES, Philosophical WRITINGS.

منابع

- 1- He inrich scholz "KANT - Studien"
- 2- The philoso phecical works of Descartes.
- 3- The History of Skepticism feom ERASMUS to Deescartes.
- 4- SUMMA THEOLOGICA.
- 5- INTRODCTION TO DESCATES, Philosophical writings.

شماره پنجم

در این مقاله سعی شده است تا با روشی تحلیلی و انتقادی به بررسی و نقد فلسفه دکارت پرداخته شود.

۱- دکارت و روشش

۲- روش دکارت و روش فیثاغورس

۳- روش دکارت و روش ارسطو

۴- روش دکارت و روش ابن سینا

دکارت یکی از بزرگان فلسفه است که در قرن شانزدهم میلادی در فرانسه متولد شد. او در سال ۱۵۹۶ میلادی در شهر برتان در فرانسه متولد شد. او در ابتدا به تحصیل در رشته حقوق پرداخت، اما به دلیل علاقه به فلسفه، تحصیلاتش را در این رشته قطع کرد و به فلسفه پرداخت. او در سال ۱۶۱۹ میلادی به آلمان مهاجرت کرد و در دانشگاه لایپزیگ تدریس فلسفه را آغاز کرد. او در سال ۱۶۲۹ میلادی به فرانسه بازگشت و در سال ۱۶۳۳ میلادی به هلند مهاجرت کرد. او در هلند به فلسفه پرداخت و در سال ۱۶۴۰ میلادی کتاب مشهور خود «مباحثه اول» را منتشر کرد. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار فلسفی است که در تاریخ فلسفه غرب به ثبت رسیده است. در این کتاب، دکارت به بررسی ماهیت ذهن و بدن پرداخته و به اثبات وجود خدا پرداخته است. او همچنین به بررسی روش فلسفه و روش علمی پرداخته است. او روشی را پیشنهاد کرد که به روش دکارتی معروف است. این روش بر پایه تردید است. او می‌گوید: «من می‌خواهم بدانم که آیا چیزی هست یا نه، پس اولاً باید بدانم که آیا من هستم یا نه». او می‌گوید: «من می‌دانم که من هستم، اما نمی‌دانم که آیا خدا هست یا نه، آیا بدن من هست یا نه، آیا دنیای بیرون من هست یا نه». او می‌گوید: «من می‌دانم که من هستم، اما نمی‌دانم که آیا خدا هست یا نه، آیا بدن من هست یا نه، آیا دنیای بیرون من هست یا نه». او می‌گوید: «من می‌دانم که من هستم، اما نمی‌دانم که آیا خدا هست یا نه، آیا بدن من هست یا نه، آیا دنیای بیرون من هست یا نه».

دکارت در کتاب «مباحثه اول» به بررسی ماهیت ذهن و بدن پرداخته است. او می‌گوید: «من می‌دانم که من هستم، اما نمی‌دانم که آیا خدا هست یا نه، آیا بدن من هست یا نه، آیا دنیای بیرون من هست یا نه». او می‌گوید: «من می‌دانم که من هستم، اما نمی‌دانم که آیا خدا هست یا نه، آیا بدن من هست یا نه، آیا دنیای بیرون من هست یا نه».